

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

در هر آن کاری که میل است بدان
قدرت خود را همی بینی عیان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

هر کاری که مطابق میل من ذهنی توست و آرزو داری به آن بررسی، برای انجام آن براساس پندار
کمال، احساس قدرت و اختیار می کنی و فخر می فروشی که این منم که به چنین توفیقی رسیده‌ام.

در هر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

ولی نسبت به هر کاری که بدان تمایل نداری، مثل فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، خود را در آن کار جبری نشان می‌دهی و می‌گویی من نمی‌توانم وضعیتم را عوض کنم و این کار خداست.

انبیا در کار دنیا جبری‌اند
کافران در کار عقبی جبری‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷

پیامبران، کسانی که از فضای گشوده‌شده پیغام می‌آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد، در کارهای مربوط به این جهان حالت اجبار دارند، یعنی به کار دنیا نمی‌پردازند و بی‌خبر از کار ذهن دائماً فضاگشایی می‌کنند. ولی کافران، انسان‌های من‌ذهنی که با همانیدگی‌ها روی خدا را پوشانده‌اند، از روی اجبار کار فضاگشایی و رفتن به فضای یکتایی را انجام می‌دهند.

در سخن آباد این دم، راه شد
گفت امکان نیست، چون بیگاه شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸

[مولانا می گوید:] این لحظه به منبع سخن وصل شده بودم و می خواستم معانی والایی را در بیان آورم، اما امکان گفتنش نیست، برای این که دیر شده و وقت تنگ است.

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دفین
گر بمانیم، این نماید همچنین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹

صورت ظاهر حکایت را بازگو کردیم، اما مغز و مقصود آن همچنان پوشیده است. اگر عمر اجازه دهد، نمی‌گذاریم مقصود اصلی پوشیده بماند، بلکه آن را بیان خواهیم کرد. [در واقع ما تنها با فضاگشایی و زنده شدن به زندگی می‌توانیم مغز سخن و حقیقت را درک کنیم، چراکه حرف‌های من‌ذهنی و تصورات آن در مورد خداوند باطل و بی‌هوده است.]

تیترا

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشقِ را، و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن»

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب
کز سویِ ما روز، سویِ توست شب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰

-تلبیس: روی پوش

-در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

معشوق در جواب آن عاشق گستاخ و عذرخواه [که مدام براساس توهماتش بهانه‌تراشی می‌کرد]، لب به سخن گشود و گفت: از آن جایی که تو در شب ذهن و در خواب هم‌هویت‌شدگی‌ها به سر می‌بری و براساس آن‌ها من ذهنی ساخته‌ای، اوضاع به‌نظرت تاریک و همچون شب است، ولی این شرایط نزد ما که بیدار هستیم مانند روز است.

حیله‌های تیره اندر داوری
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، تو چرا برای شناسایی اصل و جنس ذات خودت اشتباه می‌کنی و به فکرهای توهمی من ذهنی متوسل می‌شوی و این افکار اشتباه و خرافات را به خدا و بزرگانی چون مولانا که با چشم زندگی می‌بینند، تحمیل می‌کنی؟ [چرا یاد نمی‌گیری که با صفر کردن عقل خود و برگزیدن خرد کل که کائنات را اداره می‌کند، می‌توانی به من تبدیل شوی؟]

هر چه در دل داری از مکر و رموز
پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲

ای انسان، این را بدان که هرچه از توهم و افکار من‌ذهنی در مرکزت قرار داده‌ای و فکر می‌کنی که برحسب آن‌ها از رموز آگاه هستی، همگی نزد ما رسواست و مثل روز روشن است. [اگر مدتی با عدم کردن مرکزت و نظارت بر پندار کمال و ناموس بدلی، نسبت به من‌ذهنی خم شوی، متوجه می‌شوی که توهمات ذهنی کار نمی‌کند.]

گر بیوشیمش ز بنده‌پروری
تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳

[در ادامه معشوق به عاشق گستاخ و خداوند نیز به ما می‌گوید:] اگر ما گناه و جرم تو که بی‌ادبی و گستاخی نسبت به معشوق یا خداوند و ماندن در من‌ذهنی است را از روی لطف و بخشش خود می‌پوشانیم و می‌خواهیم با ملایمت و مهربانی پرورشت دهیم، تو چرا گستاخی را از حد می‌گذرانی؟

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴
پایگاه: درگاه، کفش کن، جای ستوران

[ای انسان،] از پدرت حضرت آدم پیاموز که وقتی با مرکز همانیده مرتکب گناه شد، با ملایمت و فروتنی به پایگاه عجز و اعتراف فرود آمد. یعنی بدون ایجاد درد فضا را گشود، سپس عقل، ناموس و پندار کمال من‌ذهنی را متوقف ساخت تا به بی‌نهایت خداوند زنده شود.

چون بدید آن عالمُ الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

همین که آدم با فضاگشایی حضرت حق را که دانا به اسرار غیب است مشاهده کرد، به جای استفاده از عقل من‌ذهنی، با مرکز عدم روی دو پای زندگی ایستاد و استغفار کرد، یعنی مرتب عذر می‌خواست و مراقب بود تا مبادا دوباره مرکزش جسم شود.

بر سر خاکستر آندۀ نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

به این ترتیب آدم بر سر خاکستر غم نشست، یعنی به خطای خود که از عقل من ذهنی استفاده کرده بود، پی برد. پس تمام هم و غم خود را به عذرخواهی، فضاگشایی و عدم کردن مرکزش اختصاص داد و در این راه خودنمایی و بهانه تراشی بر حسب من ذهنی را کنار گذاشت.

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونگه جانداران بدید او پیش و پس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷
جاندار: سلاح دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود، فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

[ما نیز بعد از گذر عمر خواهیم دید که در اثر کار کردن با عقل من ذهنی و عدم استفاده از خرد زندگی، مقدار زیادی درد و ناکامی ایجاد کرده و از همه جهت به بن بست رسیده ایم. بنابراین فقط با فضاگشایی و عذرخواهی و استفاده از خرد کل می توانیم به زندگی وصل شویم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«[انسان های فضاگشا] گفتند: «ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر [فضا را باز نکنیم و تو] ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان خواهیم بود.» [یعنی در عقل من ذهنی و دردهایش باقی می مانیم.]»

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

پس اگر با من ذهنی به سمت و سوی فکرهای همانیده بروی، زندگی راه را بر تو می بندد و از هر جهتی به تو درد خواهد داد تا پیغام زندگی را دریافت کنی، دوباره به سوی بی جهتی و فضای گشوده شده کشیده شوی و از آن جا فکر و عمل کنی. [در نتیجه دوباره از جنس هشیاری اولیه شوی.]

دید، جانداران پنهان همچو جان
دورباش هر یکی تا آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸
دورباش: نیزه دو شاخه‌داری دارای چوبی مُرَصَّع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که
پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

آدم وقتی فضا را باز کرد، نیروهای نگهبانی را دید که مانند روح و جان پنهان بودند و نیزه‌های دورباش آن‌ها تا
آسمان می‌رسید.

که هلا پیش سلیمان، مور باش
تا بنشکافد تو را این دورباش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹

[این فرشتگان یا نیروهای پنهانی می گفتند:] به هوش باش و در پیشگاه سلیمان که نماد خداوند است، مانند مورچه کوچک و فانی باش، وگرنه این نیزه ُ ما تو را می شکافد. [از این ابیات نتیجه می گیریم که باید عقل من ذهنی را در برابر عقل زندگی صفر کنیم و با اقرار به خطای خود همیشه متواضع و عذرخواه باشیم تا در من ذهنی تلف نشویم.]

جز مقام راستی یک دم مایست
هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰
-لالا: خدمتکار، مربی بزرگزادگان

حتی یک لحظه هم در جایگاهی غیر از مقام صدق و راستی، توقف نکن، یعنی با خالی کردن مرکزت از اجسام و همانیدگی‌ها، هر لحظه فضا را باز کن و از جنس زندگی بشو، چراکه برای انسان هیچ نگهبانی بهتر از چشم عدم‌بین وجود ندارد.

کور اگر از پند، پالوده شود
هر دمی او باز آلوده شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱

بنابراین انسانی که در من‌ذهنی کوردل است، ممکن است مدتی به پندی که از زندگی و بزرگان می‌گیرد عمل کند، ولی این پند روی او اثر نگذارد و به زندگی تبدیل نشود، در نتیجه هر لحظه ممکن است دوباره آلوده شود.

[پس در این بیت بر اهمیت تکرار ابیات مولانا پی می‌بریم که همواره می‌توانیم به‌جای استفاده از عقل من‌ذهنی، با عمل کردن از طریق مرکز عدم و فضاگشایی از خرد زندگی بهره‌مند شویم و رفته‌رفته این تبدیل صورت پذیرد. اما اگر با مقاومت قربانی اتفاق این لحظه شویم، از جنس من‌ذهنی شده و با کار کردن برحسب عقل من‌ذهنی دوباره آلوده خواهیم شد.]

آدما، تو نیستی کور از نظر
لیک اذا جاء القضا عمی البصر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲

ای انسان، تو کوردل نیستی و هشیاری نظر داری، پس می‌توانی فضای درونت را باز کنی و با چشم عدم بینی. اما از آن‌جایی که قوانین زندگی همواره مسلط است، هرگاه از این امکان استفاده نکرده و با فکر و عمل از طریق عقل من‌ذهنی در برابر قوانین زندگی مقاومت کنی، چشم بینای عدمت بسته خواهد شد. [در واقع همین بافت من‌ذهنی و دردهایش همان قضایی است که توسط قوانین زندگی اجرا می‌گردد.]

حدیث

«انَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ إِتْفَادَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لِبِّهِ.»
«هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای امری، خردِ خردمندان را از آنان می‌ستاند.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْقَدْرُ عَمِيَ الْبَصَرُ.»
«هرگاه تقدیر [یا عقل خداوند] غالب آید، چشم [عدم] کور شود.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْمُقَادِيرُ سَلَبَ التَّدَابِيرَ.»
«هرگاه تقدیر آید، تدبیر را بریاید.»

[اگر کسی چشمش باز باشد، به ندرت دچار قضا می‌شود. مگر در مواردی خاص که زندگی می‌خواهد پیغام بدهد. اما اگر کسی مرکزش جسم باشد، دائماً دچار قضا می‌شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۱ گنج حضور، بخش ششم

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبْت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

هرگاه در ساختن من‌ذهنی از حدّ و حدود خارج شوی و بخواهی با عقل من‌ذهنی امورات زندگی را اداره کنی، بدان که این افکار با خرد زندگی هماهنگ نیست و دچار قضا خواهی شد. قضا، فکر و اراده‌ی خداوند است. بنابراین در صورتی که قضای الهی مانند تاریکی شب تو را بپوشاند، به‌طوری‌که دیدن خیر و شر برایت میسر نباشد، بدان که اگر قضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، همان قضا عاقبت دستت را خواهد گرفت و نجاتت می‌دهد.

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

اگر این قضا با بی‌مراد کردن تو صدبار قصد جانت را کند یعنی با ضربه‌زدن به همانیدگی‌هایت بخواهد تو را آزاد کند، باز هم همین قضاست که جان اصلی را به تو خواهد بخشید و درمانت می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت زند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰
-خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

این قضا و اراده خداوند اگر بارها راه را بر تو ببندد، طوری که فکر کنی به بی‌راهه افتاده‌ای، سرانجام همین قضا تو را چنان اداره خواهد کرد که فضای آسمان درونت باز شود و در این جایگاه با فضای گشوده‌شده و عقل صفر مستقر شوی و باقی بمانی.

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسان دارای من‌ذهنی پیوسته در حال تدبیر و چاره‌اندیشی براساس الگوها و شرطی‌شدگی‌های ذهن است و از تقدیر خداوند یا خردی که کل کائنات را اداره می‌کند خبر ندارد. او نمی‌داند عقل زندگی در این لحظه چه چیزی را ایجاب می‌کند، اما اگر از ابتدا فضاگشایی کند و با تدبیر زندگی جلو برود می‌فهمد که تقدیر خداوند در جهت اجرای طرح خلقت انسان و واهمانیدن هشیاری، از طریق قضا و کن‌فکان اجرا می‌شود و تدبیر و عقل ناکارآمد من‌ذهنی هیچ شباهتی به آن ندارد.

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسان اگر با من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، معلوم است چه می‌بیند. او فکرهای خودش را می‌بیند و حیل‌های من‌ذهنی را پیش می‌گیرد که فکر کردن در ذهن براساس همانیدگی‌ها و گذاشتن آن‌ها در مرکز است؛ اما او از غیب چیزی نمی‌داند و با عقل محدود من‌ذهنی نمی‌تواند آینده و اتفاقات قضا و کن‌فکان را پیش‌بینی کند. درنتیجه توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را نخواهد داشت.

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

[انسانی که در ذهن است] یکی دو قدم را با فضاگشایی یا بدون آن جلو می‌رود [و براساس باوری که درست به نظر می‌رسد کاری انجام می‌دهد که ظاهراً صحیح است]. اما بعد که فضا را می‌بندد و دنبال عقل من‌ذهنی خودش می‌رود، معلوم نیست از کجا سر در بیاورد و حتماً با شکست مواجه خواهد شد. [بنابراین ما نباید تدبیر من‌ذهنی خود را مسلط به زندگی‌مان کنیم بلکه باید فضاگشایی کنیم و تدبیر امورمان را به خدا بسپاریم].

عمرها باید به نادر گاه‌گاه
تا که بینا از قضا افتد به چاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳

بسیار به‌ندرت ممکن است کسی که فضا را گشوده و چشم‌عدمش باز است، از طریق اتفاقات قضا و کن‌فکان به چاه بیفتد. [اگر قضا این کار را بکند، حتماً می‌خواهد پیغامی به او بدهد].

کور را خود این قضا، همراه اوست
که مر او را، اوفتادن، طبع و خوست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

کسی که من ذهنی دارد و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و نسبت به عدم کور است، این قضا و افتادن در چاه، همراه او و در ذات اوست. به عبارت دیگر، اشتباه، خرابکاری، ایجاد درد، مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و کارافزایی، در ذات من ذهنی است.

در حَدَثِ افتد، نداند بوی چیست؟
از من است این بوی یا ز اَلودگی‌ست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵
-حَدَث: نجاست، مدفوع

چنین انسانی در کثافت مسئله‌ها و دردها می‌افتد و نمی‌داند این بوی متعفن از چیست. [با خود می‌گوید:] «این بوی از من است یا از بیرون من؟ و یا از قرین من است که روی من اثر می‌گذارد؟»
 [خصلت انسان مانده در ذهن این است که دائماً مشکلاتش را گردن دیگران می‌اندازد و آلودگی و بدی را از محیط و مردم می‌داند و به نفس یا من‌ذهنی خود که مثل گرگ، درنده است توجهی ندارد.]

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار
 هم ز خود داند نه از احسانِ یار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶
 -مشک: ماده‌ای معطر که از نافع آهوی ختن می‌گیرند.

اگر کسی در حق چنین انسانی لطف کند، مثلاً اگر بیت خوبی از مولانا بخواند، می‌گوید: «این را خودم می‌دانستم و به نظر خودم رسیده بود.» او این لطف را از احسان یار نمی‌داند. [چنین شخصی که عقل من‌ذهنی دارد، به هیچ‌وجه سپاس‌گزار نیست. به‌ازای دریافت لطف و عنایت خدا، قانون جبران را رعایت نمی‌کند. اگر مولانا به وی مشکی نثار می‌کند و دانشی می‌دهد که در درون وی بوی خوش عشق را می‌پراکند، این‌ها را از خودش می‌داند نه از احسان مولانا.]

پس دو چشم روشن ای صاحب‌نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس ای انسان صاحب‌نظر، دو چشم بینا به نورِ عدم برای تو بسیار بهتر از صد مادر و صد پدر است [و بیشتر از آن‌ها در حق تو احسان می‌کند.] تو باید در درون، فضا را باز کنی و چشمِ عدمت را به کار اندازی.

خاصه چشمِ دل که آن هفتاد‌توست
وین دو چشمِ حسّ، خوشه‌چینِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۸

مخصوصاً اگر چشمِ دل باز شود که بسیار بیناست و هنرهای زیادی دارد، می‌تواند اسرار را ببیند. درواقع چشمِ حسی انسان گدای چشمِ دل اوست و در این گدایی قسمتی از نور او و هشیاری او را دریافت کرده‌است. [مولانا چندبار در مثنوی تأکید دارد بر این که چشم‌ها و گوش‌های حسی ما به‌وسیلهٔ نورِ زندگی می‌بینند و می‌شنوند.]

ای دریغا رهنان بنشسته‌اند
صد گره زیرِ زبانم بسته‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۹

راهزنان نماد من‌های ذهنی هستند که آمده‌اند فقط گوش بدهند و ایراد بگیرند. آن‌ها به‌طور سطحی می‌فهمند و دانش و عقل ذهنی‌شان را مسلط بر امور می‌دانند و می‌خواهند به‌وسیلهٔ آن عقل، این بوهای خوش را تفسیر کنند. [مولانا می‌گوید:] افسوس که این راهزنان نشسته‌اند و به‌خاطر وجود ایشان صد گره بر زبان من بسته شده و زبانم برای سخن گفتن نمی‌چرخد.

پای بسته چون رود خوش راهوار؟
بس گران بندی ست این، معذور دار

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰

[مولانا ادامه می‌دهد:] «غیرت زندگی نمی‌گذارد من درست حرف بزنم، همان‌طور که اسبی که پایش را ببندند نمی‌تواند راه‌وار حرکت کند و بدود. این بند برای من گران و سنگین است، پس مرا ببخشید و معذور دارید.

این سخن، اشکسته می‌آید دلا
کین سخن درّست، غیرت آسیا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱

[مولانا نمی‌تواند سخن را صاف و ساده و آن‌طور که مایل است بیان کند، بنابراین می‌گوید:] «این سخن شکسته‌بسته و ناکامل می‌آید و اگرچه همانند در است اما غیرت خدا هم همچون آسیاست. همان‌طور که آسیا گندم را خرد می‌کند، سخن من هم از غیرت زندگی است که شکسته‌بسته بر زبان می‌آید.»

[مولانا در این بیت از غیرت صحبت می کند زیرا برای او که زندگی از زبانش حرف می زند، غیرت معنی دارد و همین غیرت ایجاب می کند که او هر حرفی را همه جا نزند یا آن طور که می خواهد نتواند بگوید، زیرا این زندگی است که دارد حرف می زند. درست برعکس انسان در ذهن که هر حرفی دلش خواست می زند زیرا به قوانین زندگی توجه ندارد. از آن جایی که غیرت خداوند قانونمند است و در را به دست شایسته اش می رساند، اگر با فضاگشایی شایسته اش نشویم به ما نمی رسد.]

دُرِّ اَکْرَچِه خُرْد و اَشکِستِه شُود
تُوتِیایِ دِیدَه خُسْتَه شُود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲

همان طور که در اگر خُرده شکسته شود، مثل سرمه از ریزه‌هایش برای روشنایی چشم استفاده می‌کنند، سخن هم ولو شکسته و ناکامل گفته شود، می‌تواند مورد توجه انسان فضاگشا قرار گیرد و ذراتش دل او را روشن کند. [در قدیم مردم خرده‌های در شکسته را کوبیده و مثل سرمه به چشم می‌زدند تا روشن شود.]

ای در از اشکست خود بر سر مزن
کز شکستن روشنی خواهی شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۳

پس ای در، بابت شکسته بودن خود بر سر نزن [و ناراحت نباش]، زیرا وقتی شکسته شدی تبدیل به روشنی خواهی شد.

همچنین اشکسته‌بسته گفتنی ست
حق کند آخر درُستش، کو غنی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۴

بدین ترتیب حتی شکسته‌بسته گفتن را باید ادامه داد زیرا تکه‌های سخن را خداوند غنی به هم می‌پیوندد و درست و کامل می‌کند. درحقیقت اگر انسان این‌ها را خوب یاد بگیرد و روی آن تمرکز کند تکه‌های سخن در درونش به هم می‌پیوندند.

گندم ار بشکست و، از هم در سگست
بر دکان آمد که نک نان درست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵
-سگستن: گسستن

گندم اگر شکست و تبدیل به آرد شد آخر سر نان درست و کاملی می‌شود و از دکان نانوايي سردرمی‌آورد و مردم آن را می‌خرند. [مولانا در این بیت تلویحاً می‌گوید که شکسته شدن هم خوب است.]

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش
 آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶

[مولانا خطاب به عاشق می گوید:] «ای عاشق، تو هم وقتی جرمت آشکار شد و در اثر همانیدگی و جفا کردن به خود و به کار بردن من‌ذهنی و تولید درد، خودت را بدبخت و زندگی‌ات را خراب کردی، معذرت بخواه و این قدر از این شاخ به آن شاخ نپر. از آب و روغن برای خود روپوش درست نکن و اشکسته باش یعنی فضا را باز کن و روی دو پای زندگی بایست و عذرخواهی کن.

آنکه فرزندان خاص آمدند
 نَفْخَهُ اَنَا ظَلَمْنَا می‌دمند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

«زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند می‌گویند که «ما بر خود ستم کردیم.»»

[مولانا اشاره به این دارد که ما به‌عنوان فرزندان خاص آدم که راه او را می‌رویم باید نفخه «اَنَا ظَلَمْنَا» بزنیم به‌معنای این که «ما بر خودمان ستم کردیم»؛ نه این که تقصیر را گردن دیگران مثل پدر و مادر یا جامعه بیندازیم و با بهانه‌جویی از این شاخه به آن شاخه بپریم. همچنین باید اقرار کنیم شخصاً اختیار داشتیم و داریم، اما راه من‌ذهنی را انتخاب و به خودمان ستم کردیم، پس عذر می‌خواهیم.]

حاجت خود عرضه کن، حجت مگو
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸
-سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پررو

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با من ذهنیات مانند ابلیس لعین پررو دلیل تراشی نکن. اگر اصرار و پررویی در مقاومت، در گفتن «می‌دانم»، در ناموس و پندار کمال و در ایجاد درد برای شیطان کارساز بود، تو هم برو همین‌ها را انجام بده.

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹

اگر سخت‌رویی ابلیس عیب او را پوشاند پس عیب تو را هم که از جنس او هستی خواهد پوشاند. اما می‌دانی که چنین نکرد و عیب ابلیس هنوز با او هست. عیب من‌ذهنی هم همیشه با من‌ذهنی باقی خواهد ماند.

آن ابوجهل از پیمبر معجزی
خواست، همچون کینه‌ور ترکی غزی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰
-معجزه: معجزه

-غز: صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند.

[مولانا مثال می‌زند:] ابوجهل از پیغمبر معجزه خواست، اما این معجزه خواستش از روی دشمنی بود، درست مانند ترکان غز که در زمان سلطان سنجر کینه‌ور و غارتگر بودند.

[ما بی‌شرمی و گستاخی و مقاومت را درمقابل خداوند از حد برده‌ایم. اگر این صفات برای ابلیس کار کرده، برای ما هم کار می‌کند، ولی برای او کار نکرد. همین خاصیت در ابوجهل هم بود که از روی کینه‌توزی و دشمنی حضرت رسول را قبول نداشت و از او درخواست معجزه کرد.]

لیک آن صدیق حق، معجز نخواست
گفت: این رو خود نگوید جز که راست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱
-صدیق: بسیار راستین، لقب ابوبکر

[این در واقع جواب مولانا به عاشق ساده لوح داستان مثنوی است. می گوید:] آن صدیق یعنی ابوبکر که نماد انسان فضاگشا و از جنس راستی و زندگی است، حضرت رسول را که او هم از جنس زندگی و راست کردار بود، فوراً شناخت و از او هیچ مدرک و معجزه‌ای نخواست.

کی رسد همچون تویی را کز منی
امتحان همچو من یاری کنی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲

[مولانا از زبان معشوق به عاشق می گوید:] «تو باید خودت را امتحان کنی نه مرا. نباید این جرأت و جسارت را داشته باشی که از روی منیت خود یاری مثل مرا امتحان کنی.

[در واقع در این بیت خداوند خطاب به ما می گوید: «تمام کائنات مطابق قانون، بینش، حکم و عقل من می گردد. تو با من ذهنیات در خرافات و توهم به سر میبری و براساس آن، منیت، پندار کمال و ناموس درست کرده ای. تو پر از دردی. با این حال جرأت می کنی از روی همین منیت، یاری مثل مرا که اداره کننده تمام کائنات از جمله خود تو هستم امتحان کنی؟ آیا این درست است؟ تنها کمی تأمل معلوم می کند که درست نیست. ما لحظه به لحظه باید خودمان را امتحان کنیم که آیا عقل من ذهنی مان زایل می شود؟ آیا خرد زندگی از آن ور می آید تا عقلمان را روز به روز درست تر کند؟ یا این که هنوز در توهم باورهای همانیده و خرافات خودمان هستیم؟]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید